



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## جست و جو در سنت ادبی ایران باستان

تألیف ایشان از منابع و مأخذ مهم این حوزه زبانی است. گفت و گوی این شماره کتاب ماه با استاد بدرالزمان قریب است که با حضور دکتر زهره زرشناس، دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور و دکتر مجتبی منشی زاده انجام یافته است و با پرسشی درباره تولد و تحصیلات استاد آغاز می شود.

\*\*\*

■ بدرالزمان قریب: در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شدم. پدر و مادرم هم تهرانی بودند، اما اجدادم از گرگان، روستایی نزدیک اراک آمدند. خانواده‌ای که در آن متولد شدم، خانواده‌ای کم و بیش فرهنگی - روحانی بود. پدر مادرم روحانی بود به نام محمدتقی مجتهد گرگانی و پدر پدرم مرحوم محمدحسین شمس العلماء قریب که ادیب دانشمند و

زبان سغدی یکی از زبانهای گروه شرقی ایران میانه، زبان ناحیه سغد، واقع در میان دو رود سیحون و جیحون، بوده است و در طول قرنهای دوم تا دوازدهم میلادی مهم‌ترین زبان ایرانی در آسیای مرکزی، زبان تجاری جاده ابریشم و ابزار ارتباط و پیوند فرهنگهای سرزمینهای شرقی و غربی آسیا به شمار رفته است. بررسی و مطالعه آثار این زبان، که از نظر تنوع و حجم ادبیات مکتوب مهم‌ترین زبان ایرانی میانه شرقی است، از ابتدای قرن بیستم و با کشف گنجینه تورفان در ترکستان چین آغاز شده است. خانم دکتر بدرالزمان قریب ایران شناس برجسته و سغدی دان تراز اول کشور است که پژوهشهای او در فارسی باستان، اوستا، زبانهای ایرانی میانه شرقی شهرت جهانی دارد و کتاب فرهنگ سغدی



علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
جامع علوم انسانی



## گفت و گو با دکتر بدین الزمان قریب

فراموش نمی‌کنم، او نه فقط به فرزندانش محبت می‌کرد، بلکه به تمام خانواده این محبت و دوستی را ارزانی می‌داشت. من دو خواهر و یک برادر داشتم که آنها هم کم و بیش فرهنگی بودند و برادرم هم عمرش را در وزارت کشاورزی و وزارت خارجه گذراند. اسم پدرم ضیاءالدین قریب بود و اسم مادرم معصومه که حقیقتاً معصوم بود و وقتی با پدرم ازدواج کرد به او لقب ضیاءالملوک را دادند. هر دو فوت کردند. مادرم در حدود سی و چند سال پیش و پدرم هم در حدود پانزده سال پیش. برادر و خواهرهایم هم فوت کردند و من واقعاً تنها هستم. خواهر کوچک‌ترم مهری ده سال پیش در شصت سالگی درگذشت و خواهر بزرگ‌ترم فخرالزمان سه سال پیش از مرگش یک مؤسسه خیریه فرهنگی از خود به یادگار گذاشت.

شاعر بود و کتابهای متعددی درباره معانی بیان از جمله **ابدع البدایع** نوشته است و احتمالاً اگر در دوره دانشگاه زنده بود، او هم یکی از اساتید دانشگاه تهران می‌شد. پدرم بیشتر فردی فرهنگی - سیاسی بود و چون در جوانی علوم سیاسی خوانده بود تمام عمرش در وزارت خارجه خدمت کرد. اما به رغم این، به ادبیات علاقمند بود. قسمتهایی از **مثنوی** را از حفظ بود. شعر زیاد می‌دانست و به **شاهنامه** خیلی علاقه داشت و ما را به خواندن **شاهنامه** و **مثنوی** تشویق می‌کرد. مادرم تجسمی از محبت بود. اگر بگویند الهه‌ای از محبت بساز، من مادرم را معرفی می‌کنم، چون هیچ وقت محبت‌های او را

□ **محمدخانی:** آیا با مرحوم عبدالعظیم خان قریب نسبتی دارید؟

■ **قریب:** بله، فامیل قریب فامیل بسیار گسترده‌ای است، چند شاخه دارد: یکی از شاخه‌هایش، شاخه‌ای بود که پدر بزرگ‌هایمان هر دو از آن بودند و یکی از شاخه‌هایش هم شاخه‌ای بود که عبدالعظیم خان این استاد ارجمند و وارسته از آن برخاسته بود. مرحوم دکتر عبدالکریم خان که جدیداً فوت کردند، زمین شناس بودند و دکتر محمد قریب هم از اقوام من بودند، البته دکتر محمد قریب جزو بستگان نزدیک تر بود، یعنی پدر ایشان پسرعموی پدر بزرگم محسوب می‌شد. تقریباً همه ما نوعی ارتباط نوه عمویی داشتیم البته با دکتر محمد قریب از نظر دوستی خیلی نزدیک تر بودیم و استاد عبدالعظیم خان قریب هم حق استادی برگردن من داشتند و استاد من در دانشکده ادبیات بودند. من سالهایی از دبستان و دبیرستان را در مدرسه متوجه‌ری که ژاندارک قدیم بود، طی کردم و در آنجا با زبان فرانسه از کودکی آشنا شدم. در مدرسه ژاندارک با یک نظام آموزشی خوبی آشنا شدم، ترتیب یادگرفتن، کار کردن، تحقیق کردن، خواندن کتاب و چکیده کردن آن، کارهایی بود که در مدرسه ژاندارک یاد گرفتم. البته صبحها تمام درسها را به فرانسه می‌خواندیم و عصرها به فارسی. کارمان سنگین بود. بعد از آن من به مدرسه نوربخش در رشته طبیعی رفتم. باید بگویم همیشه به دو چیز علاقه داشتم: ادبیات و شعر و طبیعت. من فکر می‌کردم در طبیعی با طبیعت آشنا می‌شوم و برایم جالب است. نظام دبیرستانی در آن موقع سیکیلی بود، دیپلم شش طبیعی را که گرفتم، شاگرد اول شدم و همه انتظار داشتند که با دانستن زبان فرانسه به پزشکی بروم و پزشکی بخوانم، اما من از پزشکی خیلی خوشم نمی‌آمد و طی اتفاقی ناراحتی چشمی که قبلاً در کودکی داشتم به سراغم آمد و بدین ترتیب چند سال از درس خواندن محروم شدم. بنابراین، بین دیپلم طبیعی و لیسانس فاصله افتاد. در این مدت که نمی‌توانستم به کلاس بروم و درس بخوانم، مقداری به تفکر و تأمل پرداختم و علاقه زیادی به ادبیات فارسی پیدا کردم. هر وقت چشمم اجازه می‌داد، سعی می‌کردم شاهنامه، مثنوی، حافظ و نظامی را بخوانم و بعضی اوقات شعر بگویم و اینها برای من خیلی جالب بود و به این ترتیب علاقه مندی من به ادبیات فارسی در دوره محرومیت از تحصیل به وجود آمد.

□ **محمدخانی:** بیشتر پیش خودتان مطالعه می‌کردید یا با کسی درس می‌خواندید؟

■ **قریب:** بیشتر پیش خودم بود، اما بعضی اوقات هم با کسانی صحبت می‌کردم به رغم اینکه علاقه مند بودم نمی‌توانستم به کلاس درس بروم و به صورت مداوم کار بکنم، زیرا دکتر ممنوع کرده بود، هر وقت فرصتی دست می‌داد می‌خواندم و نمی‌خواستم خودم را از چیزهایی که در قلب و دلم بود، جدا کنم. بعد از چند سال که حالم بهتر شد، امتحان ششم ادبی را به صورت آزاد دادم و قبول شدم و به دانشکده ادبیات رفتم. در کنکور دانشکده ادبیات هم در ادبیات فارسی در حدود سال ۱۳۳۳ قبول شدم. در واقع دوران دانشجویی

من مصادف بود با دوران بسیار آشفته تاریخ ایران، دوران بعد از کودتا و محاکمه دکتر مصدق.

□ **محمدخانی:** استادان چه کسانی بودند؟

■ **قریب:** استادان خیلی برجسته‌ای بودند. واقعاً من در آنجا با اساتید درجه اول ادبیات فارسی روبه‌رو شدم: دکتر محمد معین، دکتر ذبیح الله صفا، دکتر نائل خانلری، دکتر حسین خطیبی، استاد جلال همایی، دکتر صورتگر، مرحوم پورداوود و دکتر صادق کیا، چون مادر دوره لیسانس ادبیات پهلوی و اوستا هم می‌خواندیم، دکتر فره‌وشی که در آن ایام دوره دکتری را می‌گذراند گاهی اوقات به جای دکتر صادق کیامی آمد و گاهی او می‌نوشت و بعد دکتر کیا شرح می‌داد. از هم شاگردیهایم افراد برجسته‌ای برخاستند که بعد دانشمندانی سرشناس شدند، مثل شادروان دکتر مهرداد بهار که هم دوره من بود و از سال دوم به کلاس ما آمد و بعد هم به انگلیس رفت، باید گفت بهار پایه اسطوره‌شناسی را در ایران گذاشت. حتی بعد از درگذشتش از ارزشی که برای آثار او و حرمتی که برای شخصیتش قائل بودم کم نشده است. از هم دوره‌ایهای دیگرم دکتر حامد محامدی بود که بعد از لیسانس به دانشگاه هاروارد رفت و دکترا گرفت، سپس به دانشگاه شیراز، مؤسسه آسیایی و بعد به دانشگاه پنسیلوانیا و کالیفرنیا رفت و علاوه بر تدریس در کتابخانه دانشگاه برکلی رئیس قسمت کتابهای شرق‌شناسی و ایران‌شناسی شد. دکتر صدرالدین الهی نیز که بسیار با ذوق بود از هم دوره‌های من بود.

در سال ۱۳۳۶ با کسب رتبه اول رشته زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفتم و چون در آن هنگام فوق لیسانس نبود، وارد دوره دکتری شدم. دانشکده ادبیات دانشگاه تهران چه در دوره لیسانس و چه در دوره دکتری من در محلی (که بعداً لغتنامه دهخدا شد) پشت بهارستان بود. در دوره دکتری با مرحوم بدیع الزمان فروزانفر و کلاسه‌های پربارش آشنا شدم. او پدر بزرگم شمس‌العلمای قریب را می‌شناخت و از محضر درسهای او که در خانه‌اش برپا بود استفاده می‌کرد. استادان دیگر، عبدالعظیم خان قریب، استاد ابراهیم پورداوود، دکتر احسان یارشاطر و دکتر محمد مقدم بودند. استاد مدرس رضوی هم عربی تدریس می‌کردند. یادم هست که آن زمان برای گذراندن شهادتنامه عربی خیلی تلاش کردم تا آن را دریافت کنم، آن موقع زبان عربی را از حال خیلی بهتر می‌دانستم.

□ **محمدخانی:** شما در آن زمان با مرحوم فاضل تونی درس داشتید؟

■ **قریب:** نه، فاضل تونی نبود، عصار بود که منطقی درس می‌داد، مثل اینکه فاضل تونی رفته بود. ملک الشعرای بهار و بهمنیار هم در آن دوره نبودند.

□ **محمدخانی:** در چه سالی مدرک دکترا گرفتید؟

■ **قریب:** من آنجا دکترا نگرفتم. من یک سال دکتری خواندم. چون افزون بر ادبیات فارسی علاقه زیادی به ادبیات دوره قبل از اسلام پیدا کردم و در دوره دکتری نیز تدریس استادان این رشته مرا بسیار جذب کرده بود، تلاش کردم در پیگیری شناخت بهتر و



پژوهش بیشتر در زبانهای باستانی بکوشم، به ویژه که کتاب استاد آمریکایی، کنت به دستم آمده بود و زبان فارسی باستان و خط میخی آن برایم کشش و جاذبه داشت. از طرفی تشویق استادانم، استاد پورداوود و دکتر یارشاطر هم در این علقه بی اثر نبود... می خواستم به دانشگاهی که کنت تدریس می کرد بروم، اما زبان اول من فرانسه بود، تنها یکی دو سال در دوره محرومیت از تحصیل دانشگاهی به یک مؤسسه انگلیسی برای یادگیری آن زبان رفته بودم. بعد از یک سال تحصیل در رشته دکتری زبان و ادبیات فارسی و استفاده از محضر استادان بزرگ آن تصمیم به ادامه تحصیل در امریکا گرفتم و برای چند دانشگاه درخواست فرستادم، چون دلم می خواست به دانشگاهی که کنت در آنجا تدریس می کرد بروم. خوشبختانه از دانشگاه پنسیلوانیا توانستم بورس بگیرم، البته موقعی که به دانشگاه پنسیلوانیا رسیدم کنت فوت کرده بود و من در سال ۳۸ به آنجا رفتم برای اینکه سنت ایران شناسی در دانشگاه پنسیلوانیا نمیرد، استاد دیگری از اروپا آورده بودند به نام پروفیسور مارک درسدن (Dresden). او در مورد ادبیات ایران باستان و سانسکریت کار کرده بود و تخصص او هم بیشتر در زبان ختنی بود، البته سغدی هم می دانست چون سغدی با ختنی کم و بیش نزدیک است. من با پروفیسور درسدن شروع کردم به آموختن زبان سغدی و همچنین دیگر زبانهای ایرانی باستان و میانه که در ایران مقدمات آن را آموخته بودم. البته در امریکا باید واحد گرفت، مثل اروپا نیست. استاد مرا مجبور کرد که حتماً سانسکریت بخوانم، چون خودش متخصص سانسکریت بود. با پروفیسور نورمان پراون که در دانشگاه پنسیلوانیا از اساتید بزرگ سانسکریت بود، دوسالی سانسکریت خواندم. البته موقعی که من به امریکا رفتم باز هم انگلیسی زبان دوم من بود و واقعاً سال اول برایم خیلی مشکل بود. سالهای اول و دوم که فوق لیسانس گرفتم چندین ساعت در هفته کار می کردم، شاید از این کلاس تا آن کلاس تمام مدت در حال خواندن و نوشتن بودم و شاید به نوعی می خواستم جبران چند سال محرومیت را بکنم. آنجا هر

کس که می خواست رشته ای از زبان را بخواند، باید واحدهای زبان شناسی می گرفت. من آواشناسی (Phonology) خواندم و یک درس درباره زبانهای هند و اروپایی نیز با دکتر هونیکزوالد خواندم که او هم اصلیت آلمانی داشت. دو سال بعد توانستم مدرک فوق لیسانس را در ۱۹۶۰ بگیرم. در آن سال استادم درسدن یک فرصت مطالعاتی گرفته بود که به بمبئی برود و در آنجا درباره متون پهلوی کار کند و نتیجه اش هم یک کتاب دینکرت بود که بعداً چاپ شد و الان پروفیسور درسدن را با عنوان کتاب دینکرت بیشتر می شناسند تا به خاطر کتاب متون ختنی که قبلاً چاپ کرده بود. هنگامی که من فوق لیسانس را گرفتم چون از تنهایی رنج می بردم و استادم هم در راه سفر بود می خواستم به ایران برگردم و رشته دکتری ادبیات فارسی را ادامه بدهم، ولی برادرم که آن موقع در کانادا بود و در سفارت کار می کرد، مرا تشویق کرد که بمانم و رنج تنهایی و غربت و دوری از خانواده را تحمل کنم و تا P.H.D. پیش بروم. از این جهت یکی از مشوقان بزرگ زندگی تحصیلی من، برادرم شمس الدین قریب بود. وقتی استادم تصمیم گرفت به هند برود، مرا به دانشگاه میشیگان برد، زیرا در تابستان آن سال به دانشگاه میشیگان دعوت داشت تا زبانهای ایرانی درس بدهد، فارسی را برعهده من گذاشته بود و مرا برده بود تا در تدریس فارسی به دانشجویان علاقه مند، او را یاری بدهم. چون مهلت بورس دوساله ام تمام شده بود، در دانشگاه میشیگان یک کار علمی برایم درست شد که با آن توانستم ضمن پژوهش، هزینه ثبت نام دانشگاه میشیگان را بپردازم. من در سال ۶۱-۱۹۶۰، یک سال در دانشگاه میشیگان بودم و آنجا هم کار می کردم، هم در کلاسهای زبان شناسی شرکت می کردم و Phonology (آواشناسی) و Morphology (ساخت واژه ها) را آنجا خواندم. ولی یک شانس بزرگ زندگی من این بود که جرج کامرون هنوز زنده بود و من در آنجا با او آشنا شدم. جرج کامرون درس اکدی و عیلامی می داد ولی چون در آن سال دانشجو نداشتم، درس عیلامی نمی داد و فقط گاهی اوقات در سمینارها صحبت می کرد. می گفت هر وقت خواستی به دفترم بیا

تا دربارهٔ فارسی باستان با هم حرف بزنیم. من می‌رفتم به دفترش و او لیتکس‌هایی (نوعی گرده برداری) که از بیستون آورده بود و در گوشه‌ای از دفترش قرار داشت باز می‌کرد و می‌گفت می‌توانی اینها را بخوانی و وقتی من می‌خواندم خیلی خوشش می‌آمد و از خودش و کارهایش در گرفتن این عکسها صحبت می‌کرد. این هم سعادت می‌بود که من توانستم با جرج کامرون آشنا شوم و دربارهٔ خط میخی و فارسی باستان با او بحث داشته باشم.

فرصت مطالعاتی استاد دوسال طول کشید و در آن زمان شنیدم که پروفیسور هنینگ که معروف همه کس است و یکی از بزرگ‌ترین نوابع ایران‌شناسی است و کارهای زیادی دربارهٔ زبانهای باستانی و میانه ایران کرده است به علت کسالت از لندن به دانشگاه برکلی منتقل می‌شود. گویا هوای لندن به او نمی‌ساخت و هوای برکلی و کالیفرنیا هوای معتدل و خوبی بود. من در ۱۹۶۱ به دانشگاه برکلی رفتم و تا سال ۱۹۶۳ آنجا بودم و با هنینگ کار می‌کردم. خوشبختانه آن وقت توانستم از بورس شاگرد اولی دانشکده ادبیات در دوره لیسانس استفاده کنم (طبق قانون جدید دانشگاههای ایران) البته هنینگ استاد خیلی سختگیری بود. یعنی انتظار داشت از یک جلسه تا جلسه دیگر کارهای بسیاری انجام شود و پیشرفتهای چشمگیری صورت گیرد. برای من واقعاً سنگین بود، اما خودم را می‌کشاندم و بیشتر متون سغدی و مانوی را با هنینگ خواندم. چون خود هنینگ هم خیلی به تدریس اوستا علاقه نداشت و به متون تورقان بیشتر علاقه نشان می‌داد و دوست داشت فارسی میانه یا متون پارتی تورقان درس بدهد و به زبان سغدی هم علاقه مند بود. اما با این حال من مجبور بودم واحدهای دیگری بگیرم. هنینگ اصرار می‌کرد که حتماً باید ودا بخوانم، به همین دلیل من پیش پروفیسور رامینورفتم که او هم استاد سانسکریت بود و در کلاس درس ودای او شرکت کردم. بعد به زبان‌شناسی هند و اروپایی علاقه مند شدم که پروفیسور بیلز استادش بود. مردی بسیار شریف و دوست داشتنی که از کلاس او بسیار بهره بردم. بعد از دوسال که با هنینگ کار کردم، استادم از بمبئی برگشت و برایم نوشت اگر می‌خواهی برگرد و یا همانجا ادامه بده. من اتفاقاً امتحان جامع را هم در کالیفرنیا گذراندم، ولی هنینگ گفت بهتر است بروی و با استاد خودت در پنسیلوانیا کار کنی؛ زیرا من مریض هستم. واقعاً هم هنینگ مریض بود و چهار سال بعد از آن هم فوت کرد. من به پنسیلوانیا برگشتم و دوسال دیگر وقتم را صرف نوشتن رساله‌ام کردم و در ۱۹۶۵ توانستم رساله را تمام کرده و مدرک دکتری را بگیرم.

□ **محمدخانی:** رساله تان دربارهٔ چه بود.

□ **قریب:** دربارهٔ نظام فعل در زبان سغدی و ساختار آن در این زبان بود. زبان سغدی از نظر ساختار فعلی بسیار غنی است. نه تنها از نظر زمان وجه و نمود بزرگ‌ترین و متنوع‌ترین مجموعه ساخت فعل را داراست، بلکه نوآوری‌هایی هم در گونه‌های بن‌های فعل کرده است. درواقع بسیاری از ویژگیهای یک زبان باستانی و خصوصیات زبانهای ایرانی شرقی را با هم نشان می‌دهد.

□ **اسماعیل پور:** در مورد خاطراتان با دکتر بهار می‌گفتید، ظاهراً شما در انگلیس با ایشان ملاقاتی داشتید، شما اصلاً در انگلیس واحدی گذراندید یا فقط دیدار با دکتر بهار بود؟

□ **منشی زاده:** در جلسات دیگری که من خدمت اساتید بودم، سوالات آغازینی که مطرح می‌شود گاهی بدون پاسخ می‌ماند و بعد فرصت نمی‌شود به آنها بازگشت. دوره‌ای که شما فوق لیسانس را در امریکا گذراندید چه ویژگی و مشخصاتی داشت، بیشتر توضیح دهید. یعنی فوق لیسانس در چه مقطعی بوده و چگونه اعطاء می‌شده

است.

سؤال دیگر اینکه شما فقط به گذراندن واحدهای زبان‌شناسی اکتفا کردید و به جزئیات آن اشاره‌ای نکردید؛ زیرا الان در قیاس با رشته‌ای که ما می‌خوانیم، شما واحدهای زبان‌شناسی بیشتری گذرانده‌اید.

□ **زوشناس:** در مورد زبان‌شناسی هند و اروپایی هم گویا شما واحدهای بسیاری را گذرانده‌اید، می‌دانم از معدود استادانی هستید که چنین درسهایی را خوانده‌اید، به همین جهت خواهش می‌کنم در مورد آن هم توضیح بفرمائید.

پرسش دیگرم این است که یادم می‌آید شادروان دکتر بهار خاطرهٔ جالبی از هنینگ نقل کردند که فکر می‌کنم در مجموعهٔ مقالاتشان هم چاپ شده است. آیا شما هم خاطرهٔ خاصی از کلاسهای هنینگ دارید؟ چون شادروان دکتر ماهیار نوبی هم خاطرات جالبی از هنینگ نقل می‌کردند. به نظر می‌رسد شخصی



بوده که علاوه بر اینکه نابغهٔ ایران‌شناسی بوده، وجودش هم تأثیرگذار بوده، هم از نظر شخصیتی و هم از نظر اخلاقی و برخورد با دیگران.

□ **اسماعیل پور:** مقالهٔ دکتر بهار با عنوان «استاد من هنینگ» بود که در مجلهٔ سخن چاپ شد.

□ **زوشناس:** بله در مجموعه مقالات استاد که شما ویرایش کرده‌اید، دیده‌ام.

□ **قریب:** راجع به دوستی‌ام با مهرداد بهار، گفتم ما با هم در دورهٔ لیسانس هم‌کلاس بودیم و ایشان بعد از لیسانس بلافاصله به انگلستان رفتند و من رفتم به دکترای فارسی. چون ما با هم دوست بودیم، با هم مکاتبه داشتیم و حتی وقتی به امریکا رفتم با هم مکاتبه می‌کردیم. در سال ۱۹۶۱ که من سه سال در امریکا بودم، دوسال برای گرفتن مدرک فوق لیسانس در دانشگاه پنسیلوانیا و یک سال هم برای پژوهش و تحصیل در دانشگاه میشیگان - سه سال از خانواده دور بودم و از دوری آنها رنج می‌بردم. تصمیم گرفتم به ایران برگردم اما برادرم ترتیبی داد که مادر و خواهرم مهربی به ژنو بیایند. خاله‌ام

خانم شکوه عظمی قریب سالها در ژنو اقامت داشت و در دانشگاه ژنو تدریس می کرد (تدریس زبان فارسی). مادر آنجایی توانستیم دو سه هفته ای به دیدار هم برسیم. ضمناً چون می خواستم از دانشکده شرق شناسی لندن هم دیدار و فرصتی برای دیدار با مهرداد بهار پیدا کنم، برادرم ترتیبی داد که از کانادا به لندن و از لندن به ژنو بروم و از ژنو به نیویورک و از آنجا به برکلی کالیفرنیا برای حضور در کلاسهای هنینگ که قبلاً پذیرش حضور آن را گرفته بودم، برگردم. قسمتی از این سفر از مونترال کانادا تا ساوتهمپتون انگلیس با کشتی بود و از بندر ساوتهمپتون تا لندن با قطار و از لندن تا ژنو با هواپیما و از ژنو تا ناپل (ایتالیا) به اتفاق (مادر و خواهرم) با قطار و از ناپل تا نیویورک دوباره با کشتی. این یک بلیط سراسری رفت و برگشت بود. از نیویورک هم با یکی از دانشجویان دختر که با ماشین خود به کالیفرنیا می رفت (با پرداخت سهم بنزین) همسفر شدم. یکی از سفرهای بزرگ زندگی ام بود که در آن بس چیز آموختم.

من چند روزی در لندن بودم اما استادان ایران شناس دانشگاه به خاطر ناپسند نبودن. درباره آمدن به لندن با بهار مکاتبه کرده بودم. دیدن بهار فرصتی بود برای رد و بدل کردن اطلاعات و هم او در لندن به استقبال آمد و بیشتر مراکز علمی لندن از جمله دانشکده شرق شناسی، موزه و کتابخانه بریتانیا را به اتفاق او دیدم. از او شنیدم که چند دانشجوی دیگر ایرانی در رشته زبانهای اوستایی، پهلوی و فارسی میانه در آن دانشگاه مشغول تحصیل اند.

در دانشگاه پنسیلوانیا من هشت واحد از زبانهای باستانی گرفته بودم و مجبور بودم که واحدهای زبان شناسی بگیرم و چون در شرق شناسی بود مجبور شدم واحد تاریخ هم بگیرم. دو واحد تاریخ شرق گرفتم که بیشتر تاریخ بیزانس بود که استاد برجسته ای آن را درس می داد. بعد واحدهای زبان شناسی را هم مجبور بودم بگیرم. فونیتیک گرفتم، و بعد چهار واحد هم سانسکریت که با نورمان براون و دستیار دیگرش «بندر» کار کردم. اینکه تعدادش چند واحد بود را دقیقاً به خاطر ندارم.

**منشی زاده:** این سؤال را از این جهت مطرح کردم که مابعدا که فارغ التحصیل شدیم و بیشتر به کتابهای منبع رجوع کردیم. به عنوان نمونه گرشویچ و دیگران. گاه به صورت کلی کتاب را می خواندیم و نه موردی، چون در کلاس فرصت نبود که ما کل کتاب را بخوانیم. وقتی شروع به خواندن می کردم، می دیدم که مجموعه ای از اطلاعات زبان شناختی وسیع هم در بخش Morphology, Phonology و هم Syntacts... هست که ما تقریباً با آن به میزان بسیاری بیگانه ایم، که فرصت آن نشده در کلاس مطرح شود، چون در کلاس اساس کار، متن و بررسی زبانی بود. بعد تازه برخی مشکلاتی که در دوره دکتری با آنها برخورد می کردم، مشکلاتی بود که حتی زبان شناسان ما هم گاه نمی توانستند پاسخ دهند که حرفی که این فرد می زند، به چه معناست و چیست؟ به عنوان مثال در جایی گرشویچ گفته بود که واژه a در مجاورت y روند کامی شدن (Palatalization) را طی می کند. ما این روند را فقط در بخش انسدادی و صامتها خوانده بودیم و این اصلاً برابرم مفهوم نبود. وقتی بار اول با یکی از استادان در میان گذاشتم، گفت شاید که انگلیسی ات ضعیف است و اشتباه خوانده ای. گفتم انگلیسی ام اینقدر ضعیف نیست و اصل کتاب را آوردم و یک معضلی شده بود. بعداً با خانم دکتر قریب در میان گذاشتم که این چه می گوید و منظورش چیست و ایشان این مشکل را حل کردند و گفتند که منظورشان این است که واژه پیشین a متأثر از هجای بعدی خود (که حامل y است) کوتاه می شود.

**قریب:** دو فرایند زبان شناسی را گرشویچ با هم به یک اسم

خوانده است، یکی پیشین شدن واکه و دیگری کامی شدن همخوان، و آن را Palatalization نام نهاده است. چون از نظر زبان شناسان تاریخی فرایند پیشین شدن واکه متأثر از هجای بعدی شبیه به کامی شدن همخوان متأثر از هجای بعدی هر عاملی دیگر است.

مثال: (ریختر) zgaraya - (زگرایا) که وجود هجای ya باعث پیشین شدن واکه و کامی شدن همخوان شده است.

**منشی زاده:** این را از آن جهت پرسیدم که می دانم خانم دکتر آنجا واحدهای زبان شناسی گذرانده اند که مسلط بر این قضایا بودند. فکر می کنم امروزه در رشته ما هنوز جای این واحدها کم است.

**قریب:** زبان شناسی هند و اروپایی را من دو واحد در پنسیلوانیا، دو واحد در میشیگان و دو واحد در کالیفرنیا گذراندم. اولی با هاینکس والد بود که کمی محدوده زبان شناسی تاریخی را به زبان شناسی زایشی نزدیک کرده بود. چون زلیک هریس استاد چامسکی دوست و همکار بود. هریس در این موضع بر چامسکی مقدم بود و بعد چامسکی آن را گسترش داد. البته من به کلاس هریس هم به صورت مستمع آزاد می رفتم اما چیزی نمی فهمیدم. خوشم می آمد چون می گفتند که چیز جدیدی می گوید، اما یا انگلیسی ام ضعیف بود یا پایگاه زبان شناسی ام و یا مسئله خیلی جدید بود. به هر حال، من چیزی نمی فهمیدم. اما از کلاس هاینکس والد خیلی استفاده کردم. چون او زبان شناسی تطبیقی را تا حدودی با عقاید هریس ادغام کرده بود. خیلی هم با سواد بود، چندین زبان می دانست و مرد شریف و با فضیلتی بود. بعد در دانشگاه میشیگان دو واحد با پروفیسور پنزل گرفتم که هند و اروپایی شناس بود، اما خیلی سختگیر و بسیار تکلیف و سخنرانی می داد. مشکل ترین مسئله برایم این بود در کلاسی که یکی می خواست ریشه های هند و اروپایی را درباره لاتین، و دیگری درباره یونانی، یکی درباره ایرلندی، یکی در مورد آلدنورث (نروژی قدیم) صحبت کند، یا باز یکی دیگر در مورد بلغاری قدیم و کهن ترین متن زبان اسلاوی صحبت کند، من باید درباره اوستا صحبت می کردم و تحول آوایی آن را تا زبان فرضی هند و اروپایی می رساندم.

برای این کار چندین شب بی خوابی کشیدم تا بتوانم از طریق کتاب گروندیس - چون آلمانی ام هم فوق العاده نبود - خود را برسانم به هند و ایرانی و از آنجا برسانم به هند و اروپایی و این جداول را درست کنم و آنها را ارائه دهم و برای من کلاس سنگینی بود که خوشبختانه توانستم بگذرانم. در کالیفرنیا با پروفیسور بیلز کار کردم که او مردی دوست داشتنی بود. به من تکلیفی داد تا پیوند رز زبانه های اروپایی را با گل فارسی پیدا کنم. سالها بعد هم از کالیفرنیا با هم مکاتبه داشتیم و خیلی به زبانهای ایرانی علاقه مند بود. در آن موقع نظریه لارنجیالها در زبان هیتی مطرح شده بود، هم هاینکس والد در این باره صاحب نظر بود و هم بیلز و هم پنزل.

درباره هنینگ، من دو سال با او کار کردم و خیلی از اوقات هم تنها شاگردش بودم. البته سال دوم مارتین شوارتز آمد که هنوز هم در برکلی درس می دهد. مارتین شوارتز رساله اش را با هنینگ گرفت، ولی نتوانست تمام کند، چون هنینگ فوت کرد و مجبور شد با گرشویچ تمام بکند. اما زبان سریانی و عبری را خوب می دانست و خودش هم یهودی بود، درباره متون مسیحی سعیدی تحقیق می کرد. خاطره ای که از هنینگ دارم این است که او در نگاه اول خیلی سختگیر بود و انتظاری که از دانشجویان داشت خیلی بیشتر از تواناییهایش بود. اما بعضی اوقات که چیزی می گفتم و می گفتم: «ای پیداکردی، پیداکردی، خیلی خوشحال می شدم و فکر می کردم که کشف بزرگی کرده ام. یک چیز دیگری که بدآموزی از هنینگ بود،

این بود که هنینگ از دقیقه‌ای که می‌آمد تا زمانی که کلاس طول می‌کشید، سیگار می‌کشید و من در ساعت دوم سرم گیج می‌رفت و نمی‌فهمیدم و او هم عصبی می‌شد. بعد من مشکلم را به چند نفر از دوستانم گفتم و آنها گفتند که چاره‌ای نداری جز اینکه خودت هم سیگار بکشی. من هم سیگار کشیدم اما بعد از اینکه به ایران برگشتم و مادرم سیگار را دستم دید گفت: بدری، سیگار می‌کشی؟! دیگر نکشیدم.

این را اضافه کنم که هرگز مطالبی که از هنینگ شخصاً یا از مقاله‌ها، آثار گرانبایش آموختم فراموش نمی‌کنم و همیشه خود را مدیون او می‌دانم.

■ منشی زاده: این دوسالی که در نزد هنینگ به تعلیم و آموزش



منشی زاده

پرداخته بودید، حوزه مشخصی که به آن علاقه‌مند بود و بیشتر کار می‌کرد چه بود؟

■ قریب: بیشتر سغدی بود و متون تورفان. سغدی هم بیشتر سغدی مانوی بود. چند متن اوستا هم با او خواندم، البته هنینگ بعضی اوقات هم در کلاسش به بعضی از اساتید بد و بیراه می‌گفت.

■ منشی زاده: بله، من هم می‌خواستم این را مطرح کنم چون مثل اینکه تندخو و عصبی هم بوده است.

■ زورشناس: شادروان دکتر نوبی هم در خاطراتشان ذکر کرده‌اند که هنینگ با بیلی هم رابطه چندان خوبی نداشته است.

■ قریب: ولی برعکس بیلی آدم بسیار نازنین، آرام و برعکس هنینگ بود. فرصت دیدار بیلی در ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) برایم حاصل شد، وقتی مدت یک ماه برای مطالعه و یافتن مآخذ جدید برای فرهنگ سغدی به انگلستان رفتم. من در ۱۳۴۴ به ایران برگشتم، چند تادخواست برای استخدام فرستادم و زودتر از همه دانشگاه شیراز پاسخ داد. چون در آن زمان دانشگاه شیراز پیوندی با دانشگاه پنسیلوانیا پیدا کرده بود، بسیار سریع به من جواب داد. در دانشگاه شیراز مدت چهارسال و نیم کار کردم، البته مدت قراردادم شش سال بود، اما یک سال و نیم آن را به عنوان فرصت مطالعاتی به آمریکا رفتم. بعضی اوقات پهلوی و گاهی فارسی باستان درس می‌دادم. شارپ آنجا بود و اوستا را هم آقایی به اسم دکتر شفیع درس می‌داد. من یک مقدار هم تاریخ زبان درس دادم، اما برای من دانشگاه شیراز ورشته ادبیات فارسی اصلاً مناسب نبود، یعنی راهی برای انتقال آنچه خوانده بودم به دانشجویانم نبود. به همین جهت بعد از دو ترم فرصت مطالعاتی

گرفتم و به عنوان استاد مدعو به دانشگاه یوتا رفتم و آنجا فارسی درس دادم و یک ترم هم به عنوان محقق به دانشگاه هاروارد رفتم. دانشگاه هاروارد برایم خیلی جالب بود، چون برنامه آنجا سمینار مانند بود که پروفیسور ریچارد فرای اداره می‌کرد و افراد دیگری هم از جاهای دیگر آمده بودند، مثل دکتر اسکالمسکی که از آن زمان خیلی با هم دوست شدیم. اولهستانی بود و از راه ایران آمده و فارسی یاد گرفته بود و بعد هم به هاروارد آمده و از کمونیستها فرار کرده بود و بعد به دانشگاهی در بلژیک رفت و استاد شد. او هم زبان‌شناسی خوانده بود، به گویشها آشنا بود و زبانهای قدیم ایران را می‌دانست که پروفیسور فرای اداره می‌کرد و دیگران گهگاه سخنرانی می‌کردند. البته کار اصلی‌اش با پروفیسور فرای بود. از آن سال هم من خیلی بهره بردم. فرای می‌خواست رساله دکتری‌ام را آنجا در هاروارد چاپ کنم. متأسفانه چون دلم می‌خواست سر کلاسها حاضر شوم و کنفرانس بدهم، فرصت نکردم رساله را تکمیل کنم. البته تمام رسالات دانشگاههای بزرگ امریکایی به صورت ماکرو فیلم در مؤسسه ماکرو فیلم میشیگان ضبط می‌شود و بعد از بیست سال هر کسی بخواهد می‌تواند از آنها استفاده کند و قبل از بیست سال هر مؤسسه‌ای با اجازه نویسنده می‌تواند استفاده کند که ما یک نسخه توسط خانم زاهدی برای گروه فرهنگ و زبانهای باستانی دانشگاه تهران گرفتیم.

■ محمدخانی: بعد از بازگشت از آمریکا در کدام دانشگاه تدریس کردید؟

■ قریب: بعد از پایان فرصت مطالعاتی به دانشگاه شیراز برگشتم و درخواست دادم که به دانشگاه تهران منتقل شوم. چون در آن دوره در دانشگاه تهران گروه فرهنگ و زبانهای باستانی، و زبان‌شناسی همگانی تأسیس شده بود.

■ اسماعیل پور: چه سالی؟

■ قریب: فکر می‌کنم تأسیس آن سال ۴۲-۴۱ بود، چون من نبودم و دکتر مقدم آن را تأسیس کرد. آنجا برای من بهترین جا و اصلاً جای من همانجا بود. البته من قبل از فرصت مطالعاتی هم درخواست انتقال داده بودم، اما دانشگاه شیراز و دکتر بصیری رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز موافقت نمی‌کرد من بروم. من گفتم آنجا نمی‌توانم کاری بکنم، تنها کاری که آنجا کردم این بود که یک کتیبه پیدا شد و من آن را خواندم.

■ محمدخانی: چه کتیبه‌ای بود؟

■ قریب: گویا یک کشاورز به موضع این کتیبه بی برد و این مطلب را به موزه تخت جمشید خبر داد. متصدیان موزه تخت جمشید فوراً آن را به موزه بردند. من چون دانشجویانم را گهگاه برای آشنایی بیشتر با خطوط به تخت جمشید و به موزه آن می‌بردم و با افرادی که در آنجا بودند آشنا بودم، آقای اثنی عشر از موزه به من خبر داد که یک چنین لوحه‌ای پیدا شده و قبل از اینکه آن را برای فرنگیان بفرستند، بیایید ببخوانید. این محبت بسیاری بود، هم از طرف ایشان و هم یکی از همکاران دانشگاهی که نخستین بار مرا از وجود آن خبر کردند.

■ منشی زاده: محلش دقیقاً کجا بود؟

■ قریب: بین تخت جمشید و نقش رستم که من نمی‌دانستم شناسنامه‌اش را به تخت جمشید بدهم یا به نقش رستم. این بود که به تخت جمشید نسبت دادم به صورت xpi (یعنی حرف p برای پرسپولیس). من خوشحال شدم به آنجا رفتم و دیدم یک لوحه بزرگ چهار گوش در حدود ۵۳ سانتیمتر با قطر ده سانتیمتر که پشت و رو و دو طرف قطرش ۲۶ سطر خط میخی نوشته داشت. بعد کم کم

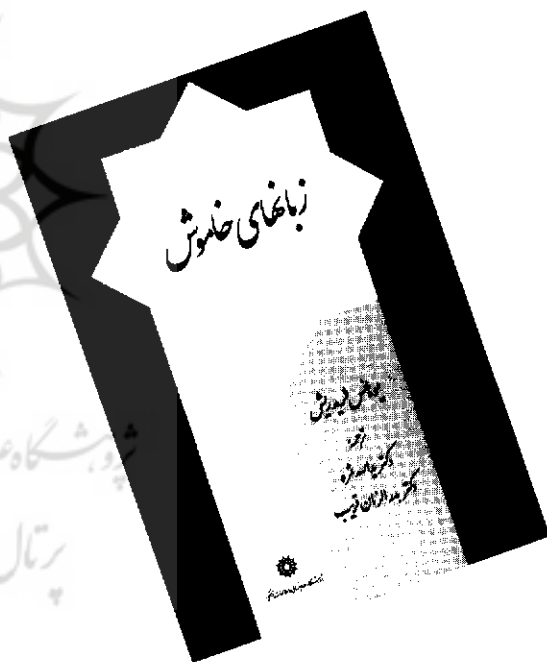
خواندم و از آن عکس و کپی گرفتم که به خط میخی فارسی باستان بود و من می توانستم بخوانم. بعد کپیها را برای مطالعه بیشتر همراه بردم. تکه بزرگی از قسمت روی آن افتاده بود و قسمت پشتش خوانا بود. قسمتی از اسم خشایارشا (خشیارشا) در همان بخش فروریخته دیده می شد. من فکر کردم احتمالاً از آن خشایارشا است. بعد قسمتهای دیگر را که خواندم، دیدم خیلی شبیه کتیبه نقش رستم است که در آرامگاه داریوش است و فکر کردم این احتمالاً کپی آن است. بعد هر چه بیشتر خواندم و مقایسه کردم دیدم مثل آن است. منتها در چند مورد فرق داشت و من وجوه اختلافشان را پیدا کردم و آن قسمتی که افتاده بود، با کمک کتیبه داریوش خواندم. آن قسمتهای هم که کتیبه داریوش دو پایه سطر نداشت، آن راه هم با این لوحه جدید پیدا کردم. چند تا واژه جدید هم که در آنها بود و کنت و دیگران پیدا نکرده بودند، ریشه شان را پیدا کردم که مثلاً uthadus که ریشه اش با خرسند فارسی و xusand سغدی و hunsand فارسی میانه یکی است.

می شناسم. آنچه کنت نتوانسته بود بخواند، واژه ubanam (اوبانام) بود که او گفته بود اگر کسی علیه دیگری شهادت بدهد تا مقررات آئین نامه خوب ارضا نشود من آن را قبول نمی کنم، در حالی که در اصل داریوش می گوید اگر کسی علیه دیگری سخن گوید مرا باور نشود تا شهادت هر دو را بشنوم. به عبارت دیگر در یک دعوا هر دو طرف شهادت خود را بگویند، آن وقت من آن حرف را قبول می کنم. این اصلاً مطلب را عوض کرد. قسمت آخر کتیبه DNB آرامگاه که فهم آن بسیار مشکل است در لوحه وجود ندارد. این مقاله اول به صورت سخنرانی در نشریه فرهنگ ایران باستان ۱۳۴۶ و بعد در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۱۳۴۷ و بعد به انگلیسی در ایرانیکا انتیکوا ۱۹۶۸ چاپ شد.

دانشمند زبان شناس مشهور اطریشی مایر هوفر در ضمیمه دستور فارسی باستانش، هم از خوانش من و هم از این کتیبه یاد کرده بود. من اسم آن را گذاشته بودم x.xpi برای خشایارشا، p برای تخت جمشید و I هم چون آخرین کتیبه پیدا شده در تخت جمشید از خشایارشا بود.

□ اسماعیل پور: من فکر می کنم بهتر است درباره کتیبه های فارسی باستان و کلاً میراث فرهنگی - ادبی که ارزشهای فرهنگی بسیاری دارند، صحبت کنیم و بیشتر به جنبه های ادبی این کتیبه ها بپردازیم و تأثیر آن شوق زبانی بر زبان فارسی دری را مشخص کنیم. بخشهای شروع کتیبه ها را که خیلی زیبا و شاعرانه است و بحثهای پایانی اش هم همین طور که تا حدودی از حالت فارسی رسمی دولتی و درباری جدا می شود و یک فرم ادبی به خود می گیرد. آیا ما می توانیم یک سنت ادبی بر اساس متون بازمانده از کتیبه ها قائل شویم و کلاً متون کتیبه ای چه تأثیری بر فارسی ادوار بعدی دارد؟ و آیا در یک مقایسه می توان گفت حوزه تأثیر فارسی باستان چقدر بوده و اوستا چقدر و کدام بیشتر بوده و اگر ممکن است در جاتش را در این حد مشخص کنید.

■ قریب: به طور حتم از نظر زبانی، فارسی باستان خیلی در زبان فارسی مؤثر بوده است. در واقع بسیاری از لغاتی که در فارسی داریم از اوستا نمی آید و از صورت فارسی باستان می آید. یعنی از فارسی میانه و فارسی باستان، حتی خیلی از چیزها را مستقیم از فارسی باستان می گیریم. یکی از شباهتهای مهم فارسی باستان و فارسی، فعل ماضی نقلی متعدی است که برعکس فارسی میانه ساخت ergative (ساختمان ماضی متعدی) ندارد. این است که از نظر زبانی بدون شک فارسی باستان خیلی مهم است. از نظر ادبی نیز مهم است. آنجا که شروع می کند و می گوید اهورامزدا بزرگ ترین خدای که زمین و آسمان را آفرید، بعضیها معتقدند که ممکن است این یک قطعه شعر بوده که همه اقوام ایرانی می خواندند. شعری بوده مثل اینکه ما می گوئیم: «به نام خداوند جان و خرد» یا اینکه می گوئیم «بسم الله الرحمن الرحیم»، این شعر را می گفتند: خدایی که آسمان را آفرید، خدایی که زمین را آفرید، خدایی که مردم را آفرید، خدایی که شادی را برای مردم آفرید. می توان آن را تقطیع شعری هم کرد. دیگران هم کردند، من هم کرده ام و واقعاً می شود این را به صورت شعر درآورد. از نظر فلسفه ادبی هم اینکه می گوید من راستی را دوست دارم و دروغگو را دوست ندارم، اگر قوی به ضعیف زور بگویند، او را من تنبیه می کنم و نمی گذارم قوی بر ضعیف چیره بشود، اینها به نظر می آید از اول یک چیزی بوده است. اگر با کسانی که قبل از داریوش بودند مقایسه کنیم مثلاً با مادها، چون ما از مادها جز آنچه یونانیان گفته اند، چیزی نمی دانیم؛ اما اگر مقایسه کنیم با آنچه آشوریان می گفتند، هیچ وقت پادشاه آشور چنین حرفی نزده و



□ محمد خانی: محتوای کتیبه چه بود؟

■ قریب: محتوای کتیبه، همان محتوای کتیبه آرامگاه داریوش بود که می گوید من اهورامزدا این زمین و آسمان و جهان زیبا و انسان و شادی را برای انسان آفرید. و داریوش واقعاً در آنجا شخصیت خودش را نشان می دهد و معرفی می کند: می گوید اهورامزدا به من آروستا (aruvasta) داد و خرتو (xratu) داد، یعنی خرد و شجاعت. ما فکر کردیم aruvasta احتمالاً شجاعت و شهامت و نیروی تصمیم گیری سریع است، چون وقتی موضع خود را در جنگ شرح می دهد و می گوید من در میدان جنگ هیچ وقت فرار نمی کنم و هیچ وقت پشت به دشمن نمی کنم و از دور دشمن را از غیر دشمن می شناسم و همچنین درباره خرد خویش می گوید: دروغگو را از راستگو



نگفته که نمی‌گذارم قوی به ضعیف ظلم کند و یا من طرف راستی هستم و با دروغ می‌جنگم. البته یک قسمتهایی هم دارد که شاید یک مقدار ادبی باشد، وقتی می‌گوید این کتیبه یا این نقشه‌ها را ای تو که بعد از من می‌بینی ویران مکن، شاید می‌دانسته که بعد از او کسی برای میراث باستانی حرمتی قائل نیست. می‌گوید ای تو که بعد از من این کتیبه را می‌بینی، آن را آشکار کن. یعنی به مردم نشان بده و خراب نکن و اگر خراب نکنی و به مردم بگویی خداوند به تو خاندان خوب بدهد و زندگی طولانی داشته باشی و بعد نفرین هم می‌کند و اگر خراب کنی و اگر آن را به کسی نگویی، خداوند ترا زنده باشد و به تو خاندان ندهد. این هم یک قطعه ادبی است و می‌شود آن را ادبی دانست. کتیبه بیستون بیشتر داستان جنگهاست. در کتیبه بیستون هم بندی هست که درباره اش خیلی بحث کرده‌اند که این کتیبه اول به زبان دیگری بود و من دستور دادم که به خط فارسی باستان و به آریایی بنویسند. فکر می‌کنم این هم از مسائل خیلی مهم است. مسئله ای را می‌خواهم طرح کنم و آن، اینکه خط فارسی باستان که خط میخی است، درست است که در گروه خط میخی قرار می‌گیرد،

جدیدی هم تقریباً از ۱۹۶۰ به بعد شروع شد که واتکینز و شاگردانش و ایران شناسانی مثل شروو به آن پرداخته‌اند. اینها معتقدند که این فرمولها و مضمونها بازمانده همان سنت ادبی موروثی شفاهی است که بخشی از آن در بین النهرین وجود داشته و در واقع دنباله همان سنت بین النهرینی در ایران پی گرفته شده و شروو، واتکینز و دیگرانی که پیرو این مکتب هستند مقایسه‌هایی کرده‌اند. حتی از خود کریین بروک هم شنیدم که او به شکل دیگری با این قضیه موافق است که این سنت ادبی شفاهی بوده است.

اگر مقایسه‌ای بکنیم بین کتیبه‌های دوره میانه، مثل کتیبه شاپور در کعبه زرتشت با کتیبه‌های فارسی باستان و حتی با داستانهای سغدی مانوی و به طور کلی در ادبیات باستانی و میانه ایران، این سنت ادبی شفاهی را می‌شود به صورت طرحها و مضمونها و فرمولهایی دنبال کرد و پی گرفت و شاید حدود صد مقاله در این باره نوشته شده که این فرمولها را با هم سنجیده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که مضمونها و فرمولهای مشابه در اینها به کار رفته است. آیا شما با این نظریه نسبتاً جدید موافق هستید و آیا در کارتان به این مطلب رسیده‌اید؟

■ **قریب:** برای من قدری مشکل است که بگویم این یک سنت بین النهرینی یا یک سنت هند و ایرانی بوده است. ممکن است سنت هند و ایرانی باشد، مگر در متون ودایی این مطالب نیست؟

□ **ژرشناس:** اتفاقاً در مورد این سنت شفاهی ادبی نظر این پژوهشگران بر این است که علاوه بر اینکه تحت تأثیر بین النهرین بوده، سنت هند و اروپایی هم هست. یعنی حتی در آثار هومر مثل ایلیاد و ادیسه هم این مضمونها دیده می‌شود. برای نمونه مضمون جنگ بزرگ و کشتن ازدها و رهایی آبهای بهشتی که در آثار ادبی ایران از اوستا تا کتابهای پهلوی همه جا دیده می‌شود و هسته مرکزی ادبیات حماسی هند و اروپایی است. اما مقصود من این است که آیا شما واقعاً عقیده دارید که در فارسی باستان، در کتیبه‌هایی توان این فرمولها را دنبال کرد و قابل مقایسه با فرمولهایی است که در کتیبه شاپور آمده و یا در داستان سغدی مانوی؛ منظورم داستانی است که درباره فریب دادن میمون توسط روباه است. دقیقاً شروو در این باره مقاله‌ای دارد و فرمولی را که برای فریب دادن به کار رفته مقایسه می‌کند و می‌گوید این فرمول عیناً در کتیبه‌ها، مخصوصاً در کتیبه نوسه در پایکولی آمده است. عقیده‌اش این است که اینها فرمولهایی است مربوط به ادبیات شفاهی باستانی و چون رایج بوده، همه استفاده می‌کردند. پرسش من این است که شما درباره این نظریه جدید که خیلی هم بحث برانگیز است چه دیدگاهی دارید؟

■ **قریب:** من شکی ندارم که ادبیات شفاهی در ایران بوده است. یعنی ادبیات فقط همین چند کتیبه شاهان نبوده. آنها چون فرمانهایی برای ثبت تاریخ داشتند روی سنگ نوشتند. اما این طور نبوده که مردم عادی برای هم شعر نمی‌گفتند یا نامه نمی‌نوشتند یا مادری برای بچه‌اش لالایی نمی‌خوانده یا داستانی وجود نداشته. حتماً داستان بوده و خیلی از داستانهای ما ممکن است ریشه بسیار قدیمی داشته باشد؛ خیلی قدیمی شاید قبل از اینکه ایرانیان به ایران بیایند و شاید اصلاً بومی باشد و من در این شکی ندارم و باید مدارک بیشتری پیدا شود. من فکر می‌کنم ما می‌توانیم بگویم علاوه بر ادبیات عیلامی که در ایران زمین به صورت مکتوب باقی‌مانده است، آنچه در فارسی باستان هست و از نظر زبانهای ایرانی اهمیت دارد، این است که این کتیبه‌ها قدیمی‌ترین نوشته یک زبان ایرانی است که ما از خود آن زمان داریم. نه اینکه کهن‌ترین زبان است، کهن‌ترین زبان ایرانی در گاهان است، اما قدیمی‌ترین نوشته آن است که ما از زمان خود



زهره زرناساب

اما از نظر ساخت بسیار پیشرفته‌تر است. یعنی نه خط تصویری است، نه خط واژه‌نگار. نشانه‌های میخی معانی را نمی‌رسانند، بلکه صداهای زبان را ارائه می‌کنند. برای اولین بار صوت را آورده‌اند و در خط گذاشته‌اند و آن کسی که آمده و خطی اختراع کرده، با علائم خط میخی و هر نشانه، یک صوت آدمیزاد را نمایش می‌دهد کار بزرگی کرده و این یک گام پیشرفت در تمدن بشری است، چون تعداد صدای بشر محدود است. اما چیزهایی که در دنیا هست معانی بسیار دارند. خطی که بخواید تمام اشیاء و معانی را بنمایاند باید چند هزار یا چند صد نشانه داشته باشد، اما خطی که صداهای بشر را بنمایاند نمی‌تواند بیش از ۴ یا ۵ نشانه داشته باشد. بنابراین از خطوطی که چهار صد علامت یا چند هزار علامت داشتند، آمدند آنها را به چهل و دو علامت رساندند، این یک فکر ایرانی بوده است. من فکر می‌کنم توهین به این خط درست نیست. وقتی صدا و سیما در نمایشی که افراد فاسد و قاچاقچی را نشان می‌دهد که در قصرشان و بر دیوار پشت سرشان نمایی از خط میخی پارسی باستان جلوه می‌کند، یک نوع توهین به فکر و دانش ایرانی است.

□ **ژرشناس:** سوالی داشتم درباره قسمت مطلع کتیبه‌ها که شما فرمودید. بعضیها معتقدند که این شعر است. می‌دانید که بحث نسبتاً

داریوش داریم. حالا اینکه می‌گویند داریوش نوشته یا ننوشته است واقعیت را نمی‌توان انکار کرد. نوشته سنگها از زمان داریوش و خشایارشا است. کسی نمی‌تواند بگوید کتیبه‌های تخت‌جمشید را داریوش یا خشایارشا یا اردشیر دوم ننوشته‌اند، یا کتیبه‌های همدان و کتیبه تاریخی بیستون را. اینها قدیمی‌ترین متونی هستند که به یک زبان ایرانی نوشته شده‌اند و مکتوب هستند و ما داریم. یعنی اسنادشان مربوط به زمان نویسندگانشان است. اگر کسی بگوید که این کتیبه‌ها جعلی است و در قرون حاضر نوشته شده از عقل و منطق بهره نبرده است. البته برای تاریخ نوشتاری اوستاخیلی مشکل است که تعیین کنیم از کی شروع شده. می‌دانیم از نظر زبانی، اوستا و به‌ویژه متون گاهانی خیلی قدیمی‌تر بوده است. اینکه آیا آن را زمان اشکانیان نوشته‌اند یا زمان ساسانیان مشخص نیست. یک روایتی هم هست که می‌گوید در دژ نوشت چند هزار پوست گاو بوده که با خط طلا نوشته شده بود. شاید یک روزی ثابت شود آن هم بوده است.

**□ زرشناس:** مقصود من از پرسشی که مطرح کردم این بود که تصور می‌کنم اروپاییان به نوعی با مطرح کردن این مطالب به صورت ادبیات شفاهی درواقع سعی می‌کنند بگویند ادبیات مکتوب از یونان شروع شده است، در حالی که ما وارث سنت عیلامی هستیم و این سنت مکتوب بوده. یعنی آثار مکتوب سنت عیلامی باقی مانده است. بنابراین، نمی‌توانیم بپذیریم که در ایران پیش از اسلام سنت مکتوب نبوده و فقط یک سری فرمولهای شفاهی بوده که حالا فقط در این کتیبه‌ها منعکس شده و ادامه‌اش به صورت کتیبه‌ها یا داستانهای دوره میانه درآمده است. به نظرم نوعی سوءنظر و تحریف حقایق از جانب اروپاییان مطرح است و به همین دلیل این سؤال را مطرح کردم و آیا شما با آن بخش به‌خصوص موافق هستید که داستان سغدی میمون و روباه هم می‌تواند تابع چنین فرمولهایی باشد؟

**■ قریب:** من فکر نمی‌کنم؛ این بحث خیلی روی هواست. آیا هنگامی که داریوش شرح شورشها و جنگهایش را می‌دهد و حتی تاریخ آنها را می‌نویسد از یک فرمول شفاهی پیروی می‌کند؟ شعر و سرود که دیگر تاریخ روز و ماه لازم ندارد، اگر اینها فقط ادبیات شفاهی بود و تاریخ‌نگاری نبود و داریوش رویدادهای تاریخی دو سال اول پادشاهی خود را شرح نمی‌داد، چرا برای هر جنگ، هر نبرد، هر پیروزی دقیقاً تاریخ روز و ماه آن را مشخص می‌کند. آیا ادبیات شفاهی تاریخ ماه و روز دارند.

**□ اسماعیل پور:** این بحث تئوریک است، چون ثابت کردن ادبیات شفاهی بیشتر در قلمرو بحث نظری است. اما با اینکه ما ادبیات مکتوب را اساس قرار می‌دهیم، هر چند حجم وسیعی از فارسی باستان نمانده، اما آنچه مانده است، نشان می‌دهد از یک زبان شکل یافته و پیشرفته و از زبان فاخری برخوردار بوده است. حالا برگردیم به این سؤال که چقدر توانستیم از واژه‌های فارسی باستان استفاده کنیم، یا چه مقدار از آنها باقی مانده و تأثیرگذار بوده و آیا می‌توان فهمید که ساخت دستوری بعدها چه تحولی پیدا کرده است.

**■ قریب:** فکر می‌کنم آنجا که می‌گوید اهورامزدا به من اروستا (aruvasta) و خرتو (xratu) داد، نشان می‌دهد پادشاهی برای خرد ارزش قائل می‌شود و این خرد در تمام متون فارسی میانه هم، چه زردشتی و چه مانوی نقشش برجسته است، تاجایی که ممتنی بانام **مینوی خرد** داریم.

**□ منشی زاده:** بیشتر هم به همین شکل بود. خود اوستا هم از اوصاف اهورا همین خردمندی است.

**■ قریب:** بله، اسم مزدا هم به معنای خدای خرد است. حالا تأثیر

فارسی باستان است یا اوستا یا کل فرهنگ ایرانی نمی‌دانم، اما خرد در ادبیات فارسی نقش بزرگی دارد و این نقش یک سنت باستانی است که در اوستا هست و خدای مخصوص دارد، چیستا و دثنا هم که آئینه وجدان بشر است. تمام امشاسپندان هر کدام به نوعی مظهري از خرد دارند و همین‌طور خود اهورامزدا. از طرفی دیگر پادشاه هخامنشی می‌گوید اهورامزدا به من خرد داد و من با خرد این کارها را کردم. بعد می‌گوید که من راست را از دروغ تشخیص می‌دهم. من می‌توانم بین دو نفر داوری کنم، اگر هر دو شهادتشان را بدهند. من نمی‌گذارم قوی به ضعیف ظلم کند. اینها دلیل خردورزی است. در تمام متون پهلوی کلاً خرد نقش داشته، از جمله **مینوی خرد** که متش به طور کامل پرسشهای شخصی از مینوی خرد است. مثال دیگر، **شاهنامه** فردوسی است. فردوسی در مقابل این همه نامه‌های خداوند شاهکارش را چنین شروع می‌کند: **بِه نام خداوند جان و خرد**، یعنی خرد را با جان معادل می‌داند. شما جان را در سیاره‌ها جست‌وجو می‌کنید، امروز تلاش می‌کنید ببینید کجا جان هست و کجا کوچک‌ترین ذره جاندار ممکن است پیدا شود. این اهمیت جان را نشان می‌دهد، چون جان زندگی است و زندگی یعنی تداوم نسل انسان. در علم امروزی جان آنقدر مهم است که جست‌وجو می‌کنند که در کدام سیاره کدام ذره‌ای ممکن است جان داشته باشد. پس جان مسئله خیلی مهمی است. وقتی بزرگ‌ترین شاعر ایران می‌گوید: **بِه نام خداوند جان و خرد**، یعنی خرد را در مقام و ارزش جان می‌گذارد. پس ببینید چقدر اهمیت داشته است. من فکر نمی‌کنم این در فکر فردوسی بوده، این به علت یک سنت بزرگ تاریخی است که بین دهقانان، شاعران و مردم عادی رواج داشته که با خرد شروع کنند. خدایی که خرد را می‌آفریند، خدایی که انسان را می‌آفریند، انسانی که جاندار است و به این جان خرد می‌دهد. اگر متون مانوی را بررسی کنیم می‌بینیم که چقدر خرد مهم است، چقدر گنوس مهم است، چقدر شناخت مهم است.

اما از نظر ساخت واژه باید فارسی میانه را واسطه بگیریم. باید ببینیم از فارسی باستان که یک زبان باستانی صرفی، تکیه‌دار، جنس‌دار و شماردار است، به یک زبان فارسی میانه که صرف اسم را از دست می‌دهد، تکیه را از دست می‌دهد، چه تغییری کرده است. به همین جهت فارسی‌زبانی که فارسی باستان را بخواند نمی‌فهمد. اما بعضی از متون فارسی میانه خیلی سبک مثل **مثنوی اردشیر بابکان** را کسی که فارسی بداند می‌تواند کمی بفهمد. **مینوی خرد** را هم می‌تواند بفهمد. ما باید تقسیم‌بندی کنیم، فارسی باستان در دسته زبانهای صرفی به تمام معناست. حالا بعضی از حالات صرفی را ادغام کرده، یا در ساخت فعلش آوریست (aorist) را کمتر به کار برده است، اما باز هم از نظر اسم، فعل و ارتباط تطبیق صفت و موصوف، مضاف و مضاف‌الیه، تماماً یک زبان باستانی است. فارسی امروز همه این ویژگیها را از دست داده، اما هنوز در ساخت واژه و صرف فعل با فارسی باستان همسازي دارد، یعنی فارسی از نظر صرف فعل ماضی نقلی متعدی به فارسی باستان بیشتر از فارسی میانه نزدیک است.

دیگر اینکه می‌گویند پادشاهان ساسانی خود را جانشین هخامنشیان می‌دانستند. در کتیبه‌های خود می‌گفتند: **ما شاه ایران و انیران هستیم، ما از نژاد خدایان هستیم.** اما در کتیبه‌های کوشان، پادشاهان کوشان هم مانند هخامنشیان خود را شاهنشاه می‌خواندند. می‌بینیم کانیشگا می‌گوید من **شئوناشانو** هستم، یعنی من شاهنشاه هستم. من آریایی هستم. شاپور نمی‌گوید من آریایی هستم، می‌گوید من پادشاه ایران و انیران هستم، اما کانیشگا می‌گوید من آریایی هستم و دستور دادم این

نوشته را به زبان آریایی بنویسند. درست همان طور که داریوش می گوید. یعنی سنت هخامنشی به کوشانیان بیشتر رسیده تا به پارتیان و ساسانیان. متأسفانه چون از پارتیان چیز زیادی نداریم شاید هم این سنت از پارتیان به کوشانیان رسیده باشد. بین آنها چند سال فاصله است. سلوکیان در ایران بودند و یونانیان مستقل، آن طرف شرق فلات ایران پادشاهی بلخ را برپا کرده بودند و کوشانیان بعد از اینها بودند. اما من نمی دانم چه چیزی بوده که کوشانیان اینقدر تحت تأثیر هخامنشیان بودند. وقتی کانیسکا می گوید من این معبد و ساختم، پدرم این است، پدر بزرگم این است، پدر بزرگم این است. اینها را ساسانیان نمی گویند، هخامنشیان می گویند. اگر کتیبه های هخامنشی را با کتیبه های کوشانیان مقایسه کنیم به نتایج جالبی می رسیم.

□ **اسماعیل پور:** یک نکته درباره کتیبه ها این است که چرا نام زرتشت بین این همه کتیبه هایی که باقی مانده، نیامده است. یعنی همه جا کتیبه ها با نام اهورامزدا شروع می شود و تقریباً با نام او پایان می یابد. آیا می شود نتیجه گرفت هخامنشیان زرتشتی نبودند؟ بعضیها معتقدند در کتیبه های مشابه دیگر هم اسم پیامبر را نمی آورند. آیا این یک سنت بوده یا واقعاً یک ویژگی خاص دینی بوده یا دلیل خاصی داشته است؟

□ **قریب:** من فکر نمی کنم شاهی که دارد کتیبه ای می نویسد باید اسم پیامبری را که به آن اعتقاد دارد بیاورد. این می گوید من مزدیسنا هستم و او هم می گوید من اهورامزدا را می پرستم. به نظر من هخامنشیان زرتشتی بودند و دلیل نیامدن اسم زرتشت در کتیبه های شاهان هخامنشی پیرو دین زرتشت نبودن، نیست. البته ممکن است زرتشتی بوده یا نبوده باشند، اما نبودن نام زرتشت استدلال استواری نیست. من احساس می کنم زرتشتی بودند، اما زرتشتی گاهان نبودند. زرتشتیانی بودند که باورشان با آیین مغان تلفیق شده بود. ولی به طور حتم زرتشتی بودند، اگر نه چرا اینقدر از اهورامزدا یاد می کنند. البته می توانیم بگوییم ایرانیان قبل از زرتشت هم اهورامزدا را می پرستیدند، اما ما مدرکی نداریم که این ادعا را ثابت کند.

□ **اسماعیل پور:** پس می شود گفت یک ویژگی مزدآپرستی در جنوب غربی ایران این بوده که کلیات دین زرتشت را پذیرفته بودند، اما شاید به قول شما تحت تأثیر مغان، شق دیگری از مزدانیم را می توانیم ببینیم که با شرق ایران کمی تفاوت داشته است.

□ **قریب:** به همین جهت وقتی از داریوش می گذرد و به اردشیر دوم می رسد اسم میترا و آناهیتا هم می آید. اما داریوش هیچ وقت اسم میترا و آناهیتا را نمی آورد. همان طور که گاهان نمی آورند.

□ **منشی زاده:** من یک سؤال کلی دارم که خودم هم به واسطه این چندسالی که به کار تدریس مشغول بودم، به آن رسیدم و آن اینکه فاصله ای میان زبانهای میانه ما هست، مثل فارسی میانه زرتشتی، اشکانی تا ادبیات که به صورت مکتوب داریم. یعنی اگر مثلاً شما ویس و رامین یا شاهنامه را ملاک بگیرید یا کمی جلوتر، این فاصله، فاصله زیادی است و غالباً ذهن مرا مشغول کرده که این نه تنها دنباله بلافصل آن نیست، بلکه یک فاصله بزرگ تاریخی در این میان هست. زیرا هم از لحاظ سبک، نحو و هم از لحاظ شیوه بیان، میان متونی که حتی اواخر دوره ساسانی نوشته شده یا حتی متونی که الان قبول کردیم که در اوایل ظهور اسلام نوشته شده، وقتی مقایسه می کنیم، از هر نظر که بسنجیم فاصله زیاد است. حتی از حیث محتوا. پشوتوانه شاهنامه، ویس و رامین و دیگر آثار باید یک چیز شگرف و عظیمی باشد که ما فعلاً سند مکتوبی از آن در اختیار نداریم و اگر فقط بخواهیم حمل و توجیه کنیم فقط می توانیم بگوییم نوعی ادبیات

شفاهی بسیار قوی در دوران پیش از پیدایی اسلام در ایران بوده که ما به کلی از آن بی نصیب ماندیم و آنچه به دستمان رسیده یا اکنون به عنوان ادبیات شفاهی در جای جای ایران پراکنده است، در واقع تنها انعکاسهای رنگ پریده ای از آن ادبیات غنی است. آیا شما با این نظر موافق هستید؟

□ **قریب:** این دغدغه همیشه در خاطر من هم بوده است. اینکه رودکی، ابوشکور بلخی، حتی اولین شعرا آیا از صفر شروع به شعر گفتن کردند. احتمال بسیار زیاد است که زبان فارسی از قبل شروع شده بود و اصلاً شاید دو رشته فارسی میانه بوده، رشته ای که متون پهلوی و زرتشتیان نگاه داشتند، با رشته ادبیات شفاهی تفاوت داشته است. شاید فارسی میانه دو جریان داشته، یکی همان ادبیات شفاهی بوده که باید خیلی غنی بوده باشد. چطور رودکی می تواند چنین شعری بگوید. از فردوسی بگذریم، چون حداقل پیش از او رودکی و شهید بلخی بوده است، و نیز ابوشکور بلخی و اینکه می گوید:

از شمار دو چشم یک تن کم

از شمار خرد هزاران بیش  
این شعر با این همه قدرت چه چیزی پشتش بوده است.

□ **ژرژ سناس:** من نمی دانم شما با نظر خانم بویس موافق هستید یا نه؟ اما به نظر خانم بویس رودکی دقیقاً دنباله رو و وارث سنت گوسانی پارتی است. حتی گفته شده است که چون اغلب گوسانها نابینا بودند (که احتمالاً ربطی هم به این مسئله ندارد و شاید چون برای آدمهای نابینا به علت داشتن حافظه قوی آسان تر بوده که سازی بزنند و شعری بخوانند و از این راه امرار معاش کنند.) رودکی هم مانند بیشتر گوسانها نابینا بوده و خودش ساز می زده و اشعارش را در دربار سامانیان می خوانده است، بنابراین می تواند دنباله همان سنت ادبی غنی شفاهی ایران باستان باشد که توسط گوسانها و هونیگران دوره میانه منتقل شده است و بعدها در اوایل دوره اسلامی هم دیده می شود. تصور بنده هم همین است، اما نمی دانم شما با نظر خانم بویس موافق هستید یا نه؟ چون خانم بویس از معدود کسانی است که بیشترین تحقیق را درباره ادبیات شفاهی ایران کرده و مقالات متعددی در این باره نوشته است.

□ **قریب:** احتمالاً این نظریه درست است، اما فقط گوسانها نبودند. من فکر می کنم خیلی بیشتر از اینها باید باشد، یعنی نه فقط ترویج دورها بودند که می رفتند و آواز می خواندند، شاید اصلاً یک سنت دیگری هم بوده است.

□ **منشی زاده:** به خاطر اینکه این درخشش ادبی پرتوان و غنی را حتی به صورت پراکنده در جای جای ایران الان نمی بینیم. یعنی اگر آنها را هم جمع کنید، نمی تواند پشتوانه ای برای شهید بلخی، فردوسی و رودکی و دیگران باشد؛ باید چیزی بیش از این باشد. از اینها که بگذریم، شما از آثار ادبی صحبت کردید، می خواهم بگویم حتی دورانی که فارسی میانه تغییرات شگرف خودش را آغاز می کند یا کرده، وقتی آن را به لحاظ نحوی و واژگانی با زبانی که دوره بعد است، مقایسه می کنیم، به کلی متفاوت است.

□ **قریب:** یک مرتبه نمی شود زبانی که ماضی فعل متعدی اش ارگاتیو است یک دفعه به ماضی ساده تغییر کند، «من گفت» بشود «گفتم» این تحول از نظر زبان شناسی زمان می خواهد. یعنی وقتی به جای «آم گفت» فارسی میانه، می گویم: «گفتم» یعنی صرف ارگاتیو (مجهول ماضی متعدی) را به صرف ماضی معلوم تبدیل می کنیم.

□ **منشی زاده:** این سؤال را از دکتر صادقی هم در جلسه ای پرسیدم و ایشان هم گفتند این قضیه واقعاً محل تأمل است که بر سر زبان در این مدت چه گذشته است.

□ **زرشناس:** به خصوص که ارگاتیو هنوز در برخی گویش‌ها باقی مانده است. مثلاً در گویش پشت شهر دربندرعباس.

□ **منشی زاده:** بین یادداشت‌هایی که از دوران گذشته در دوره فوق‌لیسانس و دکتری داشتم، اولین یادداشت این است که سغدیان در محلی می‌زیستند که ساکنان اصلی آنجا ترک زبان بودند. این البته بین یادداشت‌های من است و نمی‌توانم سند ذکر کنم و از افاضات فردی ذکر می‌کنم. چون من سغدی را در محضر شما خوانده‌ام، می‌خواهم یک مقدار بیشتر درباره سابقه زبان سغدی منهای محلی که در خوارزم است توضیح دهید، آیا تا به حال درباره زبان سغدی باستان اثری داریم و خاستگاهش را چگونه می‌شود بررسی کرد.

■ **قریب:** کسی که چنین حرفی زده عفلش کم بوده است. خاستگاه زبان سغدی هم مشخص است، دره پنجکنت و بخارا بوده و بعداً از آنجا به سمرقند رفته است. خاستگاه زبانی‌شان به طور کلی در قسمت تاجیکستان و ازبکستان امروزی یا ورارود یا ماوراءالنهر بوده است. یعنی سغدی متعلق به یک زبان ایرانی شرقی است که در هزاره اول میلادی در این سرزمین‌ها بیشترین گوینده داشته است. اما سابقه‌اش این است که به علت ساخت صرفی و نحوی سغدی که از خیلی جهات محافظه کارتر از ایرانی میانه غربی است، یعنی هم صرف اسم دارد، هم صرف فعل و وجوه فعلی که اصلاً در ایرانی میانه نیست؛ مثل مضارعی که روی ماضی ساخته می‌شود. اینها تمام مسائلی است که در ایرانی باستان و ایرانی میانه شرقی هست. یعنی در سغدی هست، در خوارزمی، در ختنی و در زبان بلخی هم که تازه پیدا شده. این است که از این جهت سغدی باید از نظر زبانی خیلی قدیم‌تر از زبان پارتی باشد. اما متونی که پیدا شده جدیدترند. متون سغدی که پیدا شده، حتی قدیم‌ترین متن سغدی که نامه‌های باستانی هستند، به دوره اشکانی نمی‌رسند. اگر بخواهیم تاریخ بگذاریم مثلاً می‌رسد به اواسط ساسانیان. تاریخی که هنینگ گذاشته ۳۱۱ است، البته اگر حرف هنینگ را قبول کنیم. البته هارماتا هنوز می‌گوید نامه‌های باستانی سغدی را می‌توان تاریخی کهن‌تر داد. اواخر قرن دوم شاید جزء قدیمی‌ترین نوشته روی کاغذ به حساب آید. چیزی که سیر اورل استین برای اولین بار گفت: چون اینها در یک برج دیواره خرابه چین بین زباله‌ها پیدا شدند. اما همراه اینها متونی به چینی بودند که روی کاغذ یا چوب نوشته شده بودند. متون چین تاریخ داشتند که تاریخشان مثلاً حدود هشتاد میلادی بود. اما این هشت نامه سغدی تاریخ نداشتند. استین فکر کرد چون اینها با هم هستند، باید همزمان باشند. اگر همزمان باشند، متن نوشته روی کاغذ، نمی‌تواند ۸۰ میلادی باشد. چون کاغذ ۱۰۵ میلادی اختراع شده است. پس اگر اینها تا ۲۰۰ میلادی هم نوشته شده باشند، قدیمی‌ترین متن روی کاغذ هستند. این عقیده‌ای بوده که سیر استین گفته و بعد پلیم تا حدودی تصدیقش کرده است. اما بعداً هنینگ با خواندن تکه‌ای از نامه‌ها، تاریخ این نامه‌های سغدی را اوائل قرن چهارم میلادی دانست.

این نامه‌ها نوع خط قدیم سغدی را نشان می‌دهند، به همین جهت فاصله‌شان با متون بودایی و مانوی دو، سه، چهار قرن است. مثلاً اگر آنها قرن چهارم باشند، اینها قرن ششم، هفتم حتی هشتم هستند. بنابراین من اینها را نامه‌های باستانی خواندم، حالا درست یا غلط در واقع نامه‌ها به زبان باستانی سغدی نیست. اما فاصله آنها با فاصله متون دیگر زیاد است. شاید هم نام کهن بهتر از نامه‌های باستانی باشد. اما من به اسم نامه‌های باستانی ترجمه کرده‌ام. بعداً که هنینگ این را خوانده است، چون یکی از متون مسائل تاریخی را گفته که در چین وقوع یافته و مسائل تاریخی چین به یافتن زمان نوشتن آنها

کمک می‌کند. یعنی زمانی که قبایل خیون‌ها به چین حمله کرده بودند و پایتخت چین - لویانگ - را گرفته و سوزانده بودند، امپراتور به شهر دیگر چین فرار کرده بود که به صورت سریع در متون سغدی آمده است (و در متون اسلامی هم به همین نام است)، این را هم سوزانده بودند و چون دو، سه بار اینها آمده بودند، هنینگ از راه این رویدادهای تاریخ چین به تاریخ نوشتن نامه‌ها پی برد. مثلاً تاریخ آن اوایل قرن چهارم، سال ۱۲-۳۱۱ میلادی که هنینگ مشخص کرده است بیشتر مورد قبول بوده است. علاوه بر اینکه بعضیها قبول ندارند و می‌گویند آنها را به قرن دوم و سوم هم می‌توانیم نسبت دهیم.

در مورد سغدی باستان، ما باید زبان سغدی باستان را بازسازی کنیم. یک متنی پیدا شده که دعای آشم و هوی اوستایی است که ابتدا گرشویچ آن را تشخیص داده و بعد سیمز ویلیامز ترجمه کرده و خانم دکتر زرشناس هم به فارسی برگردانده‌اند. این متن شروعش با دعای اوستایی است که به خط سغدی نوشته شده است. مثل اینکه از خط اوستا به خط سغدی برگردانده بودند. بعد یک جا از دعای زرتشت در برابر خدای برترین سخن می‌گوید، از زانوی راست به زانوی چپ. گفت و گویی است که زرتشت با اهورا مزدا می‌کند یا خدای برترین. مسئله‌ای که برای من خیلی مهم است، واژه آشن (asa) است که در اوستا به معنی نظم و قانون و راستی است که در فارسی باستان ارت (arta) است، آشونن (asavan) در اوستا، ارتون (artavan) در فارسی باستان، آردون (ardavan) در فارسی میانه (به صورت دیگر اردوان) که دنباله فارسی باستان است، یعنی این تغییر و تحول واجی خیلی مهم «ر» و «ت» خوشه همخوانی rt به s فقط و فقط مخصوص اوستاست و در هیچ زبان ایرانی دیگری نیست. حالا



ایرانشناس اسحاق بیوز

چرا سغدی آرت نوشته است؟ اگر از متن اوستای زرتشتی دوره ساسانی که به ما رسیده بوده و اوستا «رت» /rt/ را به «س» /s/ تبدیل کرده بود، چرا آرت نوشته است؟ آیا اصلاً سغدیها به اوستایی دسترسی داشتند که «ر» و «ت» هنوز به «ش» تحول پیدا نکرده بود، یعنی rt هنوز s نشده بود، اگر داشتند ممکن است اوستای دوره هخامنشی باشد.

ممکن است داستان هزار پوست گاو هم آنچنان افسانه نباشد. ما که می‌دانیم چقدر بلا سر کشور و مدارک مکتوبمان آمده است، این همیشه برایم بسیار عجیب بوده و بعد از مطلبی که سیمز ویلیامز نوشته، من وقتی نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم که چرا در اوستا شمشبتوفو

را تمبوه می‌نویسد و چرا «ر» و «ت» به «ش» تبدیل نشده است. این تحول بزرگ واجی چه زمانی ایجاد شده؟ پس دوره‌ای بعد از هخامنشیان ایجاد شده و اینها یک متن اوستایی از دوره هخامنشیان داشتند که در آن آرت (به جای asa) نوشته شده بود. منتها ممکن است بعد از اسکندر و جنگهای دیگر، این اوستا را همراه خودشان برده باشند و یک چیز شفاهی از این دعا در فکرشان مانده است.

□ **اسماعیل پور:** با توجه به اینکه این قطعه ظاهراً شعر و نیایش واره‌ای به شعر است که با این ترتیب تاریخچه شعر ایرانی رابه دوره سغدی می‌رساند و اینکه عده‌ای می‌گویند پیش از اسلام شعر نداریم، این تاریخچه ثابت می‌کند که از کهن‌ترین ایام شعر بوده که بخش بزرگی از آن ازین رفته و فقط مثلاً شعر مانوی آن باقی مانده است.

□ **زرنشاس:** اینکه گفته می‌شود که از ایران باستان شعر نداریم، در واقع به علت تغییر سبک ادبی و تغییر سلیقه ادبی است، یعنی وجود وزن و قافیه در شعر عربها و نبودن آن در شعر ایران پیش از اسلام باعث شده که به نظر برسد پیش از اسلام شعر نداشته‌ایم، وگرنه شعر که پیش از اسلام فراوان است، مخصوصاً در ادبیات مانوی نمونه‌های بسیاری از آن دیده می‌شود.

درباره فرهنگ سغدی تألیف خانم دکتر قریب هم باید بگویم این اثر حقیقتاً خدمتی بزرگ به بررسی و تحقیق در زمینه زبانهای ایرانی کرده که می‌توانیم بگویم یکی از مهم‌ترین رویدادهای علمی در این زمینه، در ایران سده گذشته بوده است. این اثر در حال حاضر مورد ارجاع اساتید و دانشمندان اروپایی هم هست. برای نمونه در آخرین مقالاتی که از زوندردمان دیده‌ام، به این کتاب ارجاع داده شده. حتی دانشمندانی که با زبان سغدی خیلی آشنا نبودند، به وسیله این کتاب آشنا شده‌اند، از جمله دوشن گیمن می‌گفت من با این کتاب با یکی از شاگردانم سغدی می‌خوانم و همین‌طور پانیانو تا آنجا که به خاطر می‌آورم نقد خوبی بر این کتاب نوشته بود. این کتاب خدمتی از یک ایرانی با اثر و انعکاس جهانی است که قابل استفاده برای همه است. من همیشه خدمت خانم دکتر قریب عرض کرده‌ام، بیلی واژه‌نامه خنتی نوشته که اثری بسیار ارزنده است و کتاب فرهنگ سغدی مانند کتاب بیلی و حتی پیش از آن به ایران‌شناسی خدمت کرده است.

در حال حاضر اطلاع دارم که در زمینه قرائت و تصحیح متون کهن فارسی و واژه‌گزینی و واژه‌سازی از این کتاب بسیار استفاده می‌شود. واژه‌هایی که مبهم بوده و یا قبلاً خوانده نشده بود، به یاری فرهنگ سغدی خوانده و تبیین می‌شود.

خانم دکتر مزدپور وقتی این فرهنگ منتشر شد، جمله بسیار زیبایی بیان کردند و گفتند که این فرهنگ، رستمی است که به دنیا آمده است و من همیشه می‌گویم، همان‌طور که رستم به مدد پرسیمرغ و از پهلوی رودابه و به سختی به دنیا آمده، فقط به یاری بیش از بیست سال تلاش شبانه‌روزی بانویی مثل خانم دکتر قریب است که تولد این رستم پهلوان در عالم زبان‌شناسی تاریخی و ادبیات میانه ایران ممکن شده است.

اتفاقاً خوب است اینجا ذکر می‌کنم هم از این مطلب بکنم که دکتر قریب مقاله بسیار جالبی هم درباره رستم دارند که از زبان سغدی ترجمه کرده‌اند و جزو اولین مقالاتی است که ایشان به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند که شاید اینجا این رستم با فرهنگ سغدی بی‌ارتباط

نباشد.

□ **قریب:** خیلی ممنون، من واقعاً شایسته این همه لطف نیستم. درست است که من در امریکا سغدی را پیش هنینگ یاد گرفتم، اما واقعاً این کلاسهای دانشگاه و دانشجویان بودند که مرا مجبور کردند سغدی را درست یاد بگیرم. چون وقتی به من گفتند سغدی درس بده، فکر کردم اصلاً با چه ابزاری سغدی درس بدهم، نه متنی داشتم، نه گرامری. با گرامر گرشویچ که نمی‌توانستم به اینها درس بدهم. آرام آرام شروع کردم، با خود گفتم بگذار متن وسنتره‌جاتکه را که یک داستان بزرگی بود و روایت سغدی یکی از تولدهای بودا را شرح می‌داد به فارسی ترجمه کنم که حداقل یک ترجمه متن داشته باشم. این کتاب در سال ۱۳۷۱ چاپ شد، اما من قبلاً تکه تکه ترجمه‌هایش را به شاگردانم داده بودم. بعد داستان دستور زبان سغدی مطرح شد و شروع کردم به نوشتن صرف زبان سغدی به فارسی که در مجله زبان‌شناسی چاپ شد.

بعد شروع کردم به نگارش نظام و فعلش که باز در همان مجله چاپ شد و نیز مسائل مقدماتی‌اش. اصلاً برنامه‌ام این بود که گرامر مختصری از زبان سغدی بنویسم، اما نتوانستم و خودم هم شرمندهم از بی‌کاری، کم کاری و تن پروری خودم. این همه در مجیز من می‌گویند، اما من خودم شرمندهم و اگر کاری کرده‌ام به خاطر دانشجویانم بوده، یعنی خودم را مجبور کردم. گفتم اینها بالاخره باید یک فرهنگ داشته باشند. بنابراین، از روز اولی که به من گفتند سغدی درس بده، شروع کردم فیشهایی که برای ساختمان فعل رساله‌ام جمع‌آوری کرده بودم، آنها را آوردم و تکه تکه بر آنها برگه‌های دیگر واژگان بسیار پیچیده سغدی را افزودم. این کاره تا پانزده سال ادامه داشت و بعد تا چاپ آن بیست سال طول کشید.



به خصوص گفتم چون تا به حال برای زبان سغدی هیچ فرهنگی نوشته نشده است، پس فقط دانشجویان من نیستند که استفاده می کنند، در تمام دنیا دانشجویانی هستند که استفاده می کنند، نمی توانند که تک تک متون را بگیرند و از متن واژه نامه تهیه کنند، تازه چه بسیار متون سغدی هستند که به آلمانی ترجمه شده بودند و اصلاً واژه نامه نداشتند. مثلاً متون سغدی مسیحی را هنسن به آلمانی ترجمه کرده بود، اما واژه نامه نداشت.

■ **زرناس:** در رابطه با همین مطلب باید بگویم زمانی که ایشان کار را شروع کردند، واقعاً واژه نامه ای برای بسیاری از متنهای سغدی وجود نداشت و در فاصله ۲۰-۱۰ سال اخیر تعدادی متنهای سغدی چاپ و به زبانهای اروپایی ترجمه شده است، و بعضی از آنها واژه نامه هم دارند، مثل رساله دکتری سیمز ویلیامز، یعنی متنهای سغدی مسیحی C2، یا آثار زوندلمان درباره متنهای سغدی مانوی، اما هیچ کدام از اینها واژه های سغدی را آوانویسی نکرده اند و این خدمت علمی بزرگی است که خانم دکتر قریب در فرهنگ سغدی انجام داده اند. برای اینکه آوانویسی و خواندن اینها به شناخت واژه های فارسی خیلی کمک می کند.

از این نظر هم شجاعت ایشان قابل تحسین است که برای اولین بار در دنیا این کار را کردند و هم این خدمت، خدمت ارزنده ای است به زبان فارسی و به زبان سغدی.

مطلبی هم درباره دستور زبان سغدی می خواستم بگویم، واقعاً خدمتی که خانم دکتر قریب در زمینه دستور زبان کردند شایان تحسین است. دو مقاله بسیار مهم (البته باید بگویم سه مقاله چون بعدها مقاله ای هم درباره فعل ماضی نوشتند)، یکی مقاله صرف اسم در زبان سغدی است که مسئله بسیار پیچیده ای است و با بقیه زبانهایی که در ایران درباره آنها مطالعه و تحقیق شده، تفاوت دارد. بعد هم درباره نظام فعل در زبان سغدی که این مقالات هر دو در مجله زبان شناسی چاپ شده است. نظام فعل در واقع چکیده ای از رساله دکتری ایشان است.

اما یک مقاله بسیار جالب که همیشه سرکلاس به دانشجویانم توصیه می کنم آن را بخوانند، مقاله ای درباره ساخت ماضیها از گذشته تاکنون است که ایشان افعال ماضی را بررسی کرده اند و مثالهای متعددی هم از زبان سغدی آورده اند. یکی از دشواریهای بررسی دستوری زبانهای ایرانی، فعل ماضی است که سیستمهای پیچیده ای در ادوار مختلف دارد و خانم دکتر در آن مقاله با ذکر مثال، این سیستمها را تا فارسی نو تجزیه و تحلیل کرده اند و مقاله بسیار سودمندی است.

■ **اسماعیل پور:** البته سابقه علمی خانم دکتر، چه در ایران و چه در سطح جهان بر کسی پوشیده نیست. ایشان با تألیف فرهنگ سغدی در عرصه ایران شناسی جاودانه شدند. اما ایشان از هنر دیگری هم برخوردارند که هنر شعر و شاعری است که به آن اشاره ای نشد. بنده خودم در طول سالهایی که ایشان به دریاکنار تشریف می آوردند و اکثر شعرهایشان هم در آنجا سروده شد، مجموعه ای از اشعار ایشان را گردآوری کردم که البته کامل نیست. می خواستم ببرسم این ذوق شعر از چه زمانی در ایشان پدیدار شد و اگر ممکن باشد شعر «ماهی» را که از اشعار ماندگار ادبیات معاصر است بخوانند.

■ **قریب:** من از دیستان استعداد شعری داشتم و چیزهایی می گفتم

و به پدرم نشان می دادم، البته ایشان خیلی مرا تشویق نمی کردند و می گفتند دنبال شعر نرو. اما عمویم شاعر بود و تشویقم می کرد. اولین شعر جدی را حدود چهارده سالگی گفتم. آن زمان مادر خیابان کاخ ساکن بودیم و یک اتاق کوچکی به من داده بودند که کنار آن یک کوچه بود. شبی گدایی دم در آمد و غذایی خواست. من از مادرم غذا را گرفتم، اما وقتی رفتم دیدم گذارفته و یک سگ آمده است، غذا را به سگ دادم. برای این مسئله یک شعر جدی گفتم که گدایی را یک کس دیگر کرد و غذا به کس دیگری رسید:

«که آن بازبان جور منت کشید

به این بی زبان روزی و نان رسید»

یک قطعه از مجموعه شعرم هم قبل از اینکه به امریکا بروم دست یکی از دوستانم بود که بعد در زمانی که در امریکا بودم، آن را چاپ کرده بود و من خیلی تعجب کردم. خوشبختانه حالا دیگر در دسترس نیست، چون شعرهایش را قبول ندارم. بعداً که اینجا آمدم گاهی شعر می گفتم. کار فرهنگ با کار شعر خیلی منافات دارد. الان هم که دارم فرهنگ را بازنویسی می کنم و ملحقاتی به آن اضافه می کنم، واقعاً روزی که روی یک واژه کار می کنم اگر تلفن هم زنگ بزند، من اذیت می شوم، یعنی باید محیط آرام باشد و تمرکز داشته باشم. حالا شاید موقعی که از خستگی بی تاب می شدم به کوه و صحرا می زدم و شعر می گفتم.

در مورد شعر ماهی یک مقدمه ای بگویم؛ در دریاکنار زمانی که ماهیگیری مجاز بود، صد نفر از صیادان شيلات می آمدند و تورهای بزرگ می انداختند که به این تورها یک چیزهای کائوچویی سفیدرنگ متصل بود؛ تماشای این صحنه ها سبب شد تا در سال ۶۳ این شعر را بگویم:

### مرگ ماهی

در بهنه فیروزه گون دریا  
تور است گردن بند مروارید  
بر ماهیان، گسترده دامی ژرف  
دریای آرام و دم خورشید  
تور عروس زندگی زان نیست  
این تور رقص و مرگ ماهیهاست  
زیبا کشاکش با دم مرگ است  
یا آخرین دیدار با دریاست  
توری است جانش بود و تارش مرگ  
بر گردن ماهی و ماهیگیر  
این می کشد تا بگذراند عمر  
آن می کشد تا بگسلد زنجیر  
دریا به گوش باد می خواند  
برگی دگرش از زندگی نامه  
شنهای ساحل زار می گریند  
بر ماهیان پولکین جامه  
در صحنه مرگ و تلاش زیست  
رقصد چه زیبا وقت جان دادن  
یک حلقه از دور تسلسلهاست  
باز زندگی مردن و زادن